

## درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش

خیره سر\*: گستاخ و بی شرم، لجوج

کیانی: منسوب به کیان؛ (کیان: کی‌ها، هر یک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا)

فره‌یخته‌گی\*: فره‌یخته بودن

فره‌یخته\*: برخوردار از سطح والایی از دانش، معرفت یا فرهنگ

بزم: مجلس عیش و نشاط، شادی و طرب، سور، ضیافت

(سیاوش، فرزند شاه فیهره سرکیانی، کاووس است که پس از تولد، رستم او را به زابل برده، رسم پهلوانی، فره‌یختگی و رزم و بزم به او می‌آموزد.)

آزرم\*: شرم، حیا [آذر: نام یکی از ماه‌های شمسی]

پاکدامنی: عفاف، پاکی، پارسایی

عفاف\*: رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی

تن سپردن: تسلیم شدن، قبول

متهم: تهمت زده شده، مورد تهمت قرار گرفته، بدنام

(او که آزرم و میا و پاکدامنی و عفاف آموخته است، تن به کتاه نمی‌سپارد و به همین دلیل از جانب سورا به متهم می‌شود)

موبد\*: روحانی زرتشتی، مجازاً مشاور [فارسی ۲\*: روحانی زردشتی، مجازاً دانشمند، دانا]

سپه‌بند: سردار، سپه‌سالار

نهان: مخفی، پنهان (چنین گفت موبد به شاه جهان / که درر سپهر نماند نهان)

سبو\*: کوزه، ظرف معمولاً دسته‌دار از سفال یا جنس دیگر برای حمل یا نگه‌داشتن مایعات

(پو فواهی که پیدا کنی گفت و گوی / بیاید زدن سنگ را بر سبوی)

اندیشه\*: اندوه، ترس، اضطراب، فکر

گزند: صدمه، آسیب، آزار

(که هر چند فرزند هست ارجمند / دل شاه از اندیشه یابد گزند)

کران: طرف، جهت، سو

(وزین دفتر شاه هاموران / پر اندیشه گشتی به دیگر کران)

**سوگند:** واژه‌ای فارسی است معادل «قسم» عربی.

**چرخ:** آسمان، سپهر

(هین است سوگند پرخ بلند / که بر بی‌گناهان نیاید گزند)

**ایمن:**\* در امن، دل آسوده [ایمن گشتن: مطمئن شدن، آسوده خاطر شدن]

**هر دوان:** هر دو نفر، هر دو تا

**روان:** روح، جان (روشن روانی: روشن دلی، شاد شدن روح و جان)

(سرانجام گفت ایمن از هر دوان / نه گردد مرا دل، نه روشن روان)

**پور:** پسر

**رای:** نظر، اندیشه، فکر

(به پور هیوان گفت شاه زمین / که رایت چه بیند کنون اندرین)

**شهریار:** پادشاه، حاکم، فرمانروا

**خوار:** سهل، آسان، حقیر، ناچیز و بی‌مقدار (خار: تیغ)

(سیاوش چنین گفت کای شهریار / که دوزخ مرا زین سفن گشت فوار)

**سپردن:**\* طی کردن، پیمودن [فارسی ۲]\*: پای مال کردن و زیر پا گذاشتن / فارسی ۱\*: طی کردن

**تنگ:** تنگنا، راه تنگ و دشوار، معبر، راه باریک میان دو کوه

(اگر کوه آتش بود سپهرم / ازین تنگ فوار است اگر بگذرم)

**کی:** پادشاه، لقب برخی از شاهان کیانی نظیر کاووس، خسرو و ...

**نیک‌پی:**\* خوش قدم

(پژاندریشه شد جان کاووس کی / ز فرزند و سودابه نیک‌پی)

**نابه‌کار:** تبه‌کار، فاسق، گناهکار

(کزین دو یکی گر شود نابه‌کار / از آن پس که فوآنر مرا شهریار؟)

**زشت‌کردار:** کار و عمل زشت (ترکیب وصفی مقلوب)

**دل شستن:** چشم پوشیدن، دست کشیدن، صرف نظر کردن

**دل‌گسل:** نابود کننده دل، آزاردهنده، رنج آور (کنایه)

(همان به کزین زشت‌کردار، دل / بشویم کنم پاره دل‌گسل)

**دستور\*:** وزیر، مشاور [معانی دیگر هم دارد]

**ساروان:** ساریان، شتریان، محافظت کننده شتر، شتردار

**هیون\*:** شتر، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام

**کاروان:** قطار شتر و استر و الاغ، قافله (به دستور فرمود تا ساروان / هیون آرد از دشت، صد کاروان)

**نظاره شدن:** خیره شدن، نگرستن با دقت

**هم گروه:** دسته جمعی (نوارند بر دشت هیوم در کوه / بهمانی نظاره شده هم گروه)

**پرمایه\*:** گرانمایه، پرشکوه؛ (مایه\*: قدرت، توانایی) (مایع: یکی از سه حالت ماده)

**آیین:** رسم (بران گاه سوگند پرمایه شاه / چنین بود آیین و این بود راه)

**آتش فروز:** آتش افروز، کسی که آتش را روشن کند.

**دمیدن:** فوت کردن، نفس (پیامد دو صد مرد آتش فروز / دمیدن گفتم شب آمد به روز)

**زبانہ:** شعله آتش

**برآمدن:** بالا آمدن، ظاهر شدن (نفسستین دمیدن سیه شد ز دور / زبانہ برآمد پس از دور، زود)

**بریان\*:** در لغت کباب شده و پخته شده بر آتش، مجازاً ناراحت و مضطرب؛

**بریان شدن\*:** غمگین و ناراحت شدن، در سوز و گداز بودن (سراسر همه دشت بریان شدند)

**خود\*:** کلاه خود [کلاه فلزی که به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می گذارند].

(یکی خود زرین نوازه به سر)

**هشیوار\*:** هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه (هشیوار و با جامه های سپید)

**تازی\*:** اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک [فارسی<sup>۱</sup>\*: عرب - زبان تازی\*]: زبان عربی]

**برنشستن:** سوار شدن

**نعل:** پای افزار، قطعه آهنی، که به پاشنه کفش یا به سم سوار می زنند.

(یکی تازی ای بر نشسته سیاه / همی خاک نعلش برآمد به ماه)

**کافور:** ماده جامد خوشبو و سفیدرنگ که از گیاهانی چون ریحان و بابونه و چند نوع درخت به دست می آید.

**رسم و ساز:** راه و رسم (ساز: مجازاً «راه و روش»)

(پراکنده کافور بر فویشتن / چنان چون بود رسم و ساز کفن)

**باره:** اسب («قلعه و دیوار قلعه» هم معنی می‌دهد) **(بارو:** دیوار شهر و قلعه) **(بار:** اجازه، اجازه ملاقات عمومی)

**نماز بردن\*:** تعظیم کردن، عمل سر فرود آوردن در مقابل کسی برای تعظیم

**(بران که که شر پیش کاووس باز / فرود آمد از باره، بردش نماز)**

**سان:** گونه، روش

**گردش روزگار:** سرنوشت، تقدیر **(سیاوش بدو گفت انروه مدار / کترین سان بود گردش روزگار)**

**بها:** ارزش، قیمت، شکوه و ارج؛ **(بهایی:** ارزشمند) **(سر ز شرم و بهایی مراست)**

**ایدون:** چنین، چنان

**جهان آفرین:** آفریننده دنیا، خدا

**(ور ایدون که زین کار هستم گناه / بهان آفرینم ندرار نگاه)**

**نیکی دهش\*:** نیکی کننده **[دهش:** بخشش، انصاف، دادگری]

**تپش\*:** اضطراب ناشی از گرمی و حرارت، گرمی و حرارت

**(به نیروی یزدان نیکی دهش / کترین کوه آتش نیایم تپش)**

**تاختن:** به سرعت دواندن، تند راندن اسب، به سرعت رفتن

**تنگ دل:** کنایه از ملول، غمگین، ناخوش و ناامید

**(سیاوش سیه را به تندی بتافت / نشد تنگ دل، جنگ آتش بسافت)**

**غو:** نعره کشیدن، فریاد، خروش، غریو **(غو:** نام پرنده)

**(پو او را بریدند برقااست غو)**

**قبا:** نوعی جامه جلوی باز که پس از پوشیدن دو طرف جلو آن را با دکمه به هم وصل کنند.

**سمن\*:** نوعی درخت گل، یاسمن **[ثمن:** بها، قیمت]

**کنار:** آغوش، نزد **(پنان آمد اسپ و قبا ی سوار / که گفתי سمن داشت اندر کنار)**

**بخشایش:** بخشودن، درگذشتن از جرم و گناه کسی، عفو کردن

**دم:** زبان و شعله، حرارت (در اصل نفس)

**(پو بفشایش پاک یزدان بود / دم آتش و آب یکسان بود)**

**هامون:** دشت و صحرا

**خروشیدن:** بانگ زدن، فریاد کشیدن **(پو از کوه آتش به هامون گزشت / فروشیدن آمد ز شهر و ز دشت)**

بخشود: عفو کرد

دادگر: عادل، یکی از صفات خدا (همی داد مژده یکی را دگر / که بشود بر بی‌گنه دادگر)

خستن\*: زخمی کردن، مجروح کردن (همی ریفت آب و همی فست روی)

بَر: آغوش (کنار، سینه و پهلوی هم معنی می‌دهد)

اندر گرفتن: آغاز کردن (سیاوش را تنگ در برگرفت / ز کردار بد پوزش اندر گرفت)

شبیخون\*: حمله ناگهانی دشمن در شب (پو شب تیره گردد شبیخون کنیم)

صاحب‌دل: عارف، دل‌آگاه (همه صاحب‌دلان را پیشه این است)

بلاغی: منسوب به بلاغت؛ (بلاغت: رسایی سخن)

رصدخانه: جایی که در آن به مشاهده و مطالعه ستارگان می‌پردازند.

(او در مراغه رصدخانه‌ای بزرگ ساخت.)

خَرَق: پاره کردن، شکافتن

خَرَقِ عادت: انجام دادن کارهایی که در عادت امکان ندارد، معجزه

نثر: پراکنده کردن، پراکنده، کلامی که شعر نباشد (نصر: پیروزی)

دون: پست، فرومایه

خسته: آزرده، زخمی و مجروح (ضربت گردون دون آزادگان را فسته کرد)

## درس دوازدهم: گنج حکمت (به جوان مردی کوش)

**ملوک:** جمع ملک؛ پادشاهان

**عجم:** سرزمینی که ساکنان آن غیر عرب، به ویژه ایرانی باشند؛ ایران (ملوک عجم\*: پادشاهان ایران)

**تطاؤل:** ستم و تعدی، به زور به چیزی دست پیدا کردن

**رعیت:** عامه مردم (رایت: پرچم)

**جور:** ستم کردن، ظلم و جفا

(یکی را از ملوک عجم ملکیت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و پور و ازیت آغاز کرده)

**مکاید:** جمع مکیده یا مکیدت؛ کیدها، مکرها، حيله‌ها (فارسی ۱\*: جمع مکیدت، مکرها، حيله‌ها (کید\*:

حيله و فریب / کایدان\*: ج کاید، حيله‌گران)

**فعل:** عمل و رفتار

**کُربت:** غم، اندوه (کُربت جور\*: اندوه حاصل از ظلم و ستم)

**غُربت:** غریبی، دوری از خانمان

(خلق از ملکاید فعلش به بهان برافتند و از کُربت پورش راه غُربت گرفتند)

**ارتفاع:** محصول زمین‌های زراعتی (ارتفاع ولایت\*: عایدات و درآمدهای مملکت)

**ولایت:** کشور، سرزمین

**نقصان:** کاهش یافتن؛ نقصان پذیرفتن\*: کم شدن

**خزانه:** جایی که اموال و نقود را در آن نگهداری می‌کنند، گنجینه

(پون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.)

**فریادرس:** یاور، دستگیر

**مصیبت:** گرفتاری، محنت، سختی و بدبختی

(هر که فریادرس روز مصیبت فواید / گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش)

**حلقه به گوش:** کنایه از فرمان‌بردار و مطیع

**نواختن:** کسی را با گفتن سخنان محبت‌آمیز یا بخشیدن چیزی مورد محبت قرار دادن

(بنده حلقه به گوش از نوازی برود)

باری: خلاصه، یک بار

زوال\*: نابودی، از بین رفتن [هم‌خانواده زایل]

مملکت: شهر یاری، پادشاهی و حکومت

ضحاک: اژی‌دهاک، پسر مرداس و پادشاه داستانی که پس از جمشید در ایران به سلطنت پرداخت.

عهد: دوره، زمان، روزگار («پیمان» هم معنی می‌دهد).

فریدون: پسر آبتین و پادشاه معروف که علیه ضحاک قیام می‌کند و او را به بند می‌کشد.

(باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی‌فوانند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون)

حشم\*: خدمتکاران، خویشان و زیردستان فرمانروا

مقرر شدن\*: قرار گرفتن، ثبات و دوام یافتن

(فریدون که کنج و ملک و حشم نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر شد؟)

تعصب\*: طرفداری یا دشمنی بیش از حد نسبت به شخص، گروه یا امری (به تعصب\*: به حمایت و جانبداری)

گردآمدن: جمع شدن، انجمن شدن

(فلقی بر او به تعصب گرد آمدند)

ملک\*: پادشاه، سلطان [«خداوند» هم معنی می‌دهد]

گرم: جود، بخشش، عطا

(ملک را گرم باید تا برو گرد آیند)

جور پیشه: ظالم، ستمگر

(نکنند جور پیشه سلطانی)

طرح افکندن\*: کنایه از بنا نهادن

طرح ظلم افکندن\*: سبب پیدایش و گسترش ظلم شدن، بنیان ظلم نهادن

(پادشاهی که طرح ظلم افکند / پای دیوار ملک فویش بکند)

### گروه‌های مهم املائی

\* فرهیختگی و رزم و بزم / آزر و حیا / پاکدامنی و عفاف / نهان و پنهان / سردار و سپهبد / سب و کوزه / گزند و صدمه / دختر شاه هاموران / خوار و آسان / سپردن و پیمودن / چاره دل گسل / شتر و هیون / خیره و نظاره / سوگند پرمایه شاه / دو صد مرد آتش فروز / هشیوار و آگاه / اسب تازی / اضطراب و تپش / برخاست غو / جامه و قبا و عبا / سمن و یاسمن / دشت و هامون / خستن و مجروح کردن / رصدخانه مراغه /

\* ملوک عجم / دست تطاول / مال رعیت / جور و اذیت / مکاید فعل / گربت و اندوه / غربت و تنهایی / ارتفاع ولایت / نقصان و کاهش / خزانه تهی / زوال مملکت / ضحاک / گنج و ملک و چشم / تعصب و حمایت / طرح ظلم افکندن /

### گروه‌های مهم املائی

شاهنامه: فردوسی

گلستان: سعدی